

# مَتَنَّا

معلم تمدن ساز نوین اسلامی



## ویژه نامه ورودی ها، بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان پردیس آیت الله کمالوند خرم آباد

مجوز انتشار این نشریه در جلسه شماره یک کمیته ناظر بر نشریات دانشگاه فرهنگیان لرستان، مورخ ۱۳۹۹/۷/۹ صادر گردید.



سلام بر لحظه های ناب تکرار نشدنی ورود به دانشگاه، سلام بر نودانشجو معلمان پردیس شریف آیت الله کمالوند خرم آباد. ورودی ها سلام، خوش اومدید به جمع ما!

سلام بر بومی ها و غیر بومی ها، سلام بر علوم تربیتی ها و تاریخی ها، سلام بر غمگینان دوران کرونا و مسروران آن، سلام بر خوشحالان غیر حضوری بودن دانشگاه و غمگینان آن، سلام بر عاشقان معلمی و ناعاشق های معلمی، سلام بر رتبه های برتر و کم برترها، سلام بر فارغ التحصیلان مدارس خاص و مدارس دولتی، سلام بر بچه پولدارها و بچه بی پول ها، سلام بر خوش اخلاق ها و کمتر خوش اخلاق ها، و هزاران سلام بر هر کدوم از شما با هر ویژگی و علاقمندی!

ورودی های شریف ۹۹، بدونید دانشگاه بسته ایه از آدم های متفاوت اما دانشگاه ما کمی جنس و نوع بسته اش فرق می کنه، ما اگر خدا بخواد معلم میخوایم بشیم، پس از همین اول بسم الله این اصل را بپذیریم که به تفاوت های هم احترام بذاریم و راهی برای پیدا کردن نقاط مشترکمون پیدا کنیم و چه نقطه ای پر رنگ تر از معلم بودنمون!

ماموریت معلمی ما ماموریتی طولانی و شیرینه که از روزهای دانشجویی شروع میشه، پس قدر تک تک لحظه هاش رو بدونید و تمام خاطرات تلخ و شیرین را به فال نیک بگیرید و لذت ببرید اون هم خیلی زیاد، خیلی، خیلی زیاد، طوری که صف طولانی سلف براتون یکی از به یادموندنی ترین خاطرات بشه! (کرونا به زودی میره انشاءالله انشاءالله)



# دانشجو معلم نباید سیب زمینی باشد!

## سلام بر آخرین ورودی های قرن دانشگاه فرهنگیان!



خداقوت بهتون بخاطر شکستن غول کنکور، گذشت و گذشت تا رسیدید به ایستگاه دانشگاه معلم ها! این ایستگاه، ایستگاه خوش گذرونی هست ولی ایستگاه در خوش گذرونی موندن نیست! یعنی شما حالا که دانشجو معلمید دیگه نباید دور از جون سیب زمینی باشید! +خانوم اجازه سیب زمینی چیه؟ مگه آدم سیب زمینی میشه؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ بله تازه برخی آدم ها اونقدر سیب زمینی بودن رو خوب انجام دادن که سیب زمینی ازشون تشکر کرده خخخ! آدم سیب زمینی طور یعنی آدمی که براش فقط مهم باشه یه شکم سیر کنه و یه درآمد کم و... تمام! آدم سیب زمینی طور نه براش کشورش مهمه و نه آینده اون و نه حتی هدفهای خودش، آدم سیب زمینی طور اونقدر بی استفادهست که منتظره یکی بیاد و اون رو سرخ و گوجه ای کنه! یعنی اصلا خودش برا زندگیش برنامه ای نداره! براش مهم نیست حالا که دانشجو معلمه چه کارایی از دستش برمیاد، اصلا مهم نیست براش بچه هایی که تو مدارس کپری درس میخونن اوضاعشون چطوره؟؟؟ براش مهم نیست مسئولین کشورش رو متوجه مسائل آموزش و پرورش بکنه.... خلاصه اینکه حالا که اول راهید بیاین و قول بدین سیب زمینی نباشید، بیاین و قول بدید تاثیرگذار باشید تو آینده تعلیم و تربیت کشورتون، بیاین دانشجویی بشید که فردا برای دانش آموزاتون تعریف کنید!



## واژه شناسی ورودی ها

### واژه شناسی ورودی ها، آنچه یک #دانشجو معلم باید بداند!

**ترمک:** خوب یا بد وقتی وارد دانشگاه میشید این اصطلاح رو زیاد از سال بالایی ها میشنوید ولی ناراحت نباشید شما هم سال بالایی میشید و به ورودی ها، ترمک میگید!

**شماره دانشجویی:** بین از الان بگم این شماره براتون حیاتیته هم برا ورود به سامانه گلستان برای دیدن نمره ها و انتخاب واحد و... تا اینکه در ترم های بعد به گذرواژه تمامه صفحات مجازیتون تبدیل میشه از الان بگم، نکید نگفتم!

**طرح درس:** وقتی وارد دانشگاه میشید این طرح درس رو زیاد از زبون ترم بالایی ها می شنوید نگران نباشید از ترم دوم چنان درگیرش میشید که ورد زبون شما هم میشه، بیشترم توضیح نمیدم چه معنی داره دانشجو آماده خور باشه خخخ!

**بخشنامه:** بین این واژه رو تو دانشگاه فرهنگیان اونچنان عمیق درک می کنید که برای آب خوردن تنوم سازمان مرکزی دانشگاه بخشنامه میده؛ آره گلم این بخشنامه با اون بخشنامه ای که شما میدونی فرق می کنه!

**حراست:** یه نصیحت دارم به عنوان یه سال آخری گول حرف های ترم بالایی ها رو نخورید، آخه ما خودمون گول خوردیم شما هم گول میزنیم؛ حراست اون محل شریفیه و لطیفی که ترم بالایی ها براتون غولش می کنن، جوری که هتون میکن هیسسسس نخندین حراست میگرتون و اخراج!

## معرفی مسئولین دانشگاه



دکتر علی آقایی جودکی/مدیریت پردیس های دانشگاهی  
دانشگاه فرهنگیان استان لرستان/ شماره تماس:  
۰۹۱۶۳۶۷۹۳۰۲



دکتر مصطفی طرحانی/معاون آموزشی/شماره  
تماس: ۰۹۳۹۱۶۳۹۲۹۹



آقای دکتر رسول فرج الهی/مسئول امور پژوهشی/شماره  
تماس: ۰۹۱۲۹۴۱۸۳۳۵



آقای دکتر حسن جعفری/معاون پژوهشی/ شماره  
تماس: ۰۹۱۶۳۶۹۱۵۱۰

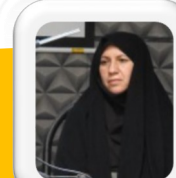
آقای کامران نادری/ مسئول امور مالی /شماره  
تماس: ۰۹۱۶۳۶۹۸۱۷۵



دکتر مهتاب چنگایی/ مدیریت پردیس آیت الله کمالوند/شماره  
تماس: ۰۹۱۶۳۶۹۳۷۵۲



خانم زهرا حقیقت منش/ مسئول حراست دانشگاه فرهنگیان استان  
لرستان/ شماره تماس: ۰۹۱۶۶۵۹۰۹۳۴



خانم فاطمه وفايي/ معاونت فرهنگی/شماره تماس: ۰۹۱۶۳۹۸۶۴۳۱



خانم سمیه سپهوند/مسئول خواهران نهاد نمایندگی مقام معظم  
رهبری شماره تماس: ۰۹۱۶۷۱۹۷۷۵۷

خانم قائمی / مسئول امور دانشجویی /شماره تماس: ۰۹۱۶۳۹۸۵۲۲۴

آقای ایرج پورسعید/مسئول امور فناوری/ شماره تماس ۰۹۱۶۶۶۱۸۴۶۷



بـ قلم شیرین حسـود

## کافه تجربه

### ورودی جدید جان ؛ سلام .

به دوران دانشجو معلمی خوش اومدی .  
داشتم برات کتاب های معتبر روان شناسی رو  
می گشتم تا توضیحات کلی راجع به احساسات سردرگم پیدا کنم ، شاید که لازمت شه .  
بعد دیدم که کمی خودمونی تر هم میشه راجع به احساساتی که احتمالا الان داری صحبت کنم .  
ترجیح میدم باهات رو راست باشم ؛  
فضای دانشگاه فرهنگیان خیلی صمیمانه تر از تصویری که داری .  
به عبارتی دیگه دانشجو معلم ها علاقه ای به قورت دادن عصا ندارن ؛  
اگه احساس اندوه یا اضطراب بیش از حد داری تا سه  
چهار هفته بعد از آشنایی با اساتید و هم کلاسا طبیعیه.  
ولی بعد از این مدت شاید بهتر باشه کمی با مشاور دانشگاه صحبت کنی.  
تقریبا همه ی ما بعد از دیدن نتیجه ی قبولی تو سایت سازمان سنجش پر از احساسات متناقض بودیم ؛  
خود من فکر میکردم چه استانداردهای رفتاری هست که من ازش بی خبرم و باید رعایت بشه .  
اما بعد از دیدن صندل های صورتی رنگ دوستان خوابگاهی تو سلف کم کم نظرم عوض شد.  
حالا که شما فعلا از نعمت دیدن صندل صورتی و جامدادی خرسی بچه ها محروم هستین  
بدونین که دانشگاه فرهنگیان جاییه که شما مجددا  
مجبور به کاربرد جملاتی مثل  
تکالیف هفته ی بعد چی بود؟!  
ما بگیم ؟!  
خودش اجازه داده؟!  
می شین.  
حتی میتونم بهتون قول بدم که اگر کلاسا حضوری شد  
شنیدن جمله ی کلاس رو به هم بریز (به چالش بکشون) وگرنه از نمره ی خودت و دوستت کم میکنم  
از اساتید اصلا دور از ذهن نیست،خلاصه اینکه به خودت سخت نگیر،ما همه شبیه هم هستیم!





## روز اول دانشگاه من، رسماً دانشجو معلم شدم...

خورشید هنوز بساطش را پهن نکرده بود. درشکه‌چی‌ها که از کوچه رد می‌شدند، با صدای چرخ‌های زوال در رفته‌شان، رویایم را مثل تکه‌ای کاغذ مچاله کردند. درکم از ثبت نام دانشگاه در حدی بود که صبحانه نخورده رفتم و احتمال دادم که حداکثر یک ساعت دیگر برمی‌گردم و صبحانه خواهم خورد.

در کوچه پاورچین پاورچین می‌رفتم که بچه‌گره‌ها بیدار نشوند. به میدان رسیدم. جلوی تاکسی سوار شدم و از این بابت که دونفر حساب نمی‌کردم خدا را شکر کردم.

به دانشگاه رسیدم و از نگهبانی نوبت ثبت‌نام گرفتم. مسئول آموزش، خانم موسوی درب شیشه‌ای آبی رنگ را کشید و روی پله‌های شقه شقه شده ایستاد. عینک باریکش با بندی به دور گردنش وصل بود. با کفش‌های پاشنه دار هم یک وجب از من کوتاه‌تر بود. آمده بود که خیر مقدم بگوید که جمعیت او را بلعید. طوری که دیگر اثرش پیدا نبود.

خانم موسوی گفت: ((شماره یک تا بیست بیان و کارای ثبت نامشون رو انجام بدن)) اگر سه نفر زودتر رسیده بودم، محکوم به انتظار نمی‌شدم. روی نیمکت سمت راستم، دختری با چشمان میخی و پوست گندمگون نشسته بود. راه درازی را با پدر بزرگش آمده بود. چمدانی را که وبالش شده بود دائماً به سمت خودش می‌کشید. پدر بزرگ بیشتر از نوه‌اش دل‌آشوب بود.

آن قدر لایه‌های خیال را روی هم تنیدم که نفهمیدم زمان به ایستگاه مطلوب رسیده است. وارد شدم و رد پیکان‌های روی دیوار را گرفتم تا به سالن ثبت‌نام رسیدم. آنجا هم معطلی داشتم. تا یک صندلی خالی شد و من روبه روی خانم صادقی نشستم. کنارش یک ظرف دردار کوچک بود که چهار عدد خرما را در آن جا داده بود. کنارش خانم یوسفی نشسته بود و در دنیایی غیر از دنیای افراد منتظر ثبت‌نام سیر می‌کرد.

خانم صادقی گفت: ((تو صبحونه نمی‌خوری؟))

یوسفی: ((نه... از نون لواش بدم میاد.))

صادقی: ((خب تو هم با خودت خرما بیار.))

یوسفی: ((به نظرت به آقای کاظمی (مستخدم) بگم برام نون بربری میاره؟!))

صادقی: ((چرا نیاره؟!))

خلاصه نان بربری رسید و خانم یوسفی شروع کرد؛ البته شروع به خوردن! همه دانشجویان منتظر بودند چون فقط با یک سیستم قرار بود کار ثبت‌نام انجام شود! نه که خدای ناکرده سیستم نباشد ها!! مسئول فرهنگی دانشگاه هم یک سیستم در اختیار داشت که با آن آهنگ گذاشته بود که حال و هوای بیست و دوم بهمن بگیریم! ولی بیش از حد به پیشواز رفته بود!

خلاصه خانم صادقی مدارک را یکی یکی از من گرفت و در پوشه زرد رنگی گذاشت و من را به خانم موسوی در همان سالن حواله کرد که انبوهی از پرونده روی میزش بود. در تمام زندگی چنین آدمی ندیدم که در هر شرایطی بخندد و بخنداند. من نادانسته، پرونده ام را روی بقیه پرونده‌ها گذاشتم و رفتم که روی یک صندلی منتظر بنشینم. سالن دری به آشپزخانه دانشگاه داشت و بوی غذا عنان دل من گرسنه را صاحب شد. بویی که شبیه هیچ یک از غذاهایی که خورده بودم نبود. همین قدر دستگیرم شد که ادویه زیادی به خورد دانشجویان می‌دهند.

بعد که رفتم احوال پرونده‌ام را بگیرم دیدم دو نودانشجو بالای پرونده‌ها ایستاده اند و مراقبند کسی پرونده اش را رو نگذارد! اگر باید پرونده‌ها را زیر می‌گذاشتیم؛ چرا نوبت من که اشتباهی پرونده ام را رو گذاشته بودم نرسیده بود؟! داشتم از سالن ثبت‌نام به امور دانشجویی می‌رفتم که کارهایم را تکمیل کنم پدری را دیدم انگشتش را در هوا تکان می‌داد و به دخترش می‌گفت: ((زرنگی کن فاطمه! زرنگی)). (که دخترش در صف نماند) گفتم وای به حال دانش‌آموزان این فاطمه خانم!

نوبت به امضاء کردن فرم کسر ۴۵٪ از حقوق که رسید ابداً زیر بار نرفتم و امضاء نکردم. رضایت پدر و مادر برای ترددی بودن الزامی بود. احساس کردم استقلالم خدشه دار می‌شد. به مادرم زنگ زدم و گفتم که بیاید. مادرم باید خواهر و برادرم را به همسایه می‌سپرد و طول می‌کشید. از پشت در شیشه‌ای دیدم که نیمکت‌های حیاط همه اشغال شده اند. اما همانجا کنارم یک صندلی خالی بود. روی صندلی نشستم و هرکس که آمد با اعتماد به نفس تمام به سوال‌هایش در خصوص ثبت‌نام جواب دادم؛ چون احساس می‌کردم دانشگاه به من تعلق دارد...

### من انتخاب شدم که....

۱- من انتخاب شدم که با قلم، عملکردم و اخلاق شاگردانی را تربیت کنم که جامعه سازانی باشند برای رسیدن به نقطه عطف تمام ملت‌ها که احقاق عدالت و خوشبختی در سراسر آن است با بستر سازی ظهور منجی بشریت، حضرت مهدی موعود (عج) باشند.

از میان هزاران هزار نفر قرعه به نام من افتاد تا رسالت پیامبر گونه ام را به انجام برسانم، قلم و زبان من مرکب جهل را با عنایت الهی خواهد زدود تا بندگان صالح را تربیت کنم.

۲- من انتخاب شدم که مربی باشم تا و افرادی را تربیت نمایم سردار سلیمانی گونه و شهید فخری زاده گونه که مکتبشان جهان شمول شود و در مسیر حق گام بردارند و برای احقاق مستحکم و بصیر ادامه دهند.

۳- من انتخاب شدم که ستاره‌ی ظلمت زندگان شب تاریک جهالت باشم، خسته شدگان یک مسیر بدون راهنما را، راه بلد باشم تا موج‌های آرام قبل از یک طوفان نتیجه بخش را هادی شوم و روح‌ها را با تعلیمات الهی صیقل دهم و پیرایش کنم تا آمادگی پذیرش کمال و رضوان حق تعالی را کسب کنند.

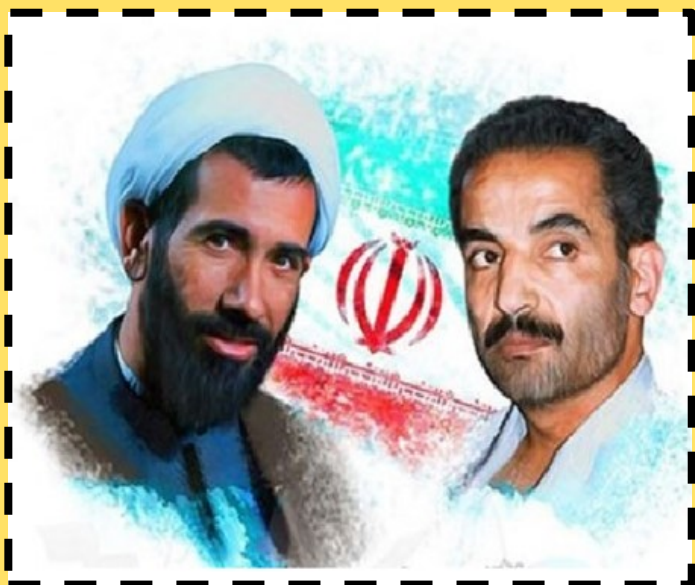


# متنا یعنی چی؟ چرا همه چیز بسیج ما اسمش متناست؟! چطور من به متنایی شم؟!؟



سلام مجدد

**متنا یعنی چی؟!؟**



متنا اختصاری معلم تمدن ساز نوین اسلامیه که از بیانات حضرت آقا در دیدار با معلمان و دانشجو معلمان گرفته شده، آقا فرمودند؛ شما معلمان پایه ریزان تمدن نوین اسلامی هستید!

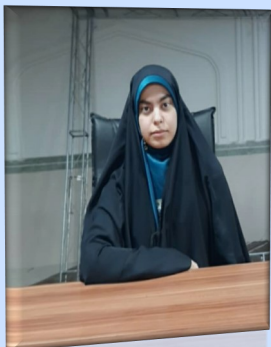
ما میخوایم به این شعار (متنا) برسیم، پس نیاز داریم به حضور همه ی شما، همه ی شما معلم ها با هر سلیقه، تفکر، پوشش و... پس یادتون باشه همه معلمیم و

بسیج مزرعه ی بی حصاره؛ پس خواهر ااا مجلس بی ریاست همه بفرمایید ما دیوار کشی نداریم... ما میخوایم برگردیم به یه عشق خالص، عشقی که توش معلمی شغل نبود، مثله عشق رجایی و مثله عشق با هنر...

**حالا چطور میتونم متنایی شم؟**

بسیج پردیس بخش های مختلفی داره که قطعا یکی از حوزه ها به علاقه و استعداد شما نزدیکه؛ پس بریم برای معرفی بخش های همکاری، پیشاپیش متنایی شدنتون مبارک!

زهرا خزایی، مسئول بسیج دانشجویی پردیس آیت الله کمالوند



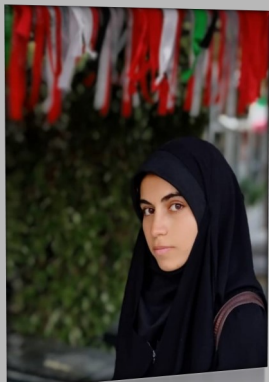
بقول معروف خزایی فرماندمونه!

خلاصه اینکه مجازید در هر ساعت از شبانه روز مزاحم نه مراحش بشید آره دیگه!

۰۹۳۳۸۲۲۷۹۱۴



فرنگیس ذوالفقاری پور، جانشین و مسئول قرارگاه بین الملل شهید ابومهدی المهندس بسیج دانشجویی پردیس آیت الله کمالوند



ذوالفقاری پور علاوه بر جانشین بودن، سپاه قدس ما تو بسیج پردیسه خخخ،

خلاصه تحلیلگرای مسائل سیاسی، پیگیران اخبار مقاومت و مسائل سیاسی، به دنیای ذوالفقاری پور برید اینقدر قشنگه نکید که نگفتاااا

۰۹۱۶۰۶۴۰۶۸۴



ادامه در صفحه بعدی...



زهره بیرانوند، مسئول رشد و کادرسازی بسیج  
دانشجویی پردیس آیت الله کمالوند



اگه حسابی اهل دوره رفتن و دوره برگزار  
کردن و ارتباط گرفتن با بچه ها هستی این  
معاونت ماله خودته!  
در کنار پرو بسیازید هم رو، خخخ...

۰۹۹۰۰۷۹۶۴۰۷



محدثه اسدپور، معاونت علمی بسیج دانشجویی پردیس  
آیت الله کمالوند



اینجا جمع بچه درس خونا، بچه  
متفکرا، کتابخونا و بچه خلاق  
هاست، خلاصه اینجا باید کار کنید  
قشنگکککک، اونایی که میخوان کارگاه  
مهارت های معلمی و هزاران کار علمی و  
پژوهشی انجام بدن، اسدپورترین محدثه  
منتظرشونه!

۰۹۰۲۲۵۱۰۷۱۲



عاطفه فاطمی تبار، معاونت فرهنگی بسیج دانشجویی  
پردیس آیت الله کمالوند



اینجا جایه برای ریختن هر چیزی تو قالب  
فرهنگیش!!  
پس خوش سلیقه ها، هنرمندا، خوش  
صداها، کتابخونا، علاقمندا به برگزاری مراسم  
های مختلف، عاطفه رو دریابیددد!

۰۹۹۲۸۰۵۰۷۷۵



مهدیه نادری، مسئول جذب و نیروی انسانی بسیج  
دانشجویی پردیس آیت الله کمالوند



اینجا خاص جذاباست!!!  
اونایی که جذاین بسم الله از ورودی  
خودتون شروع کنید به یاری کردن  
نادری ترین مهدیه!

۰۹۳۶۰۸۷۳۷۲۵



صدیقه راهدار، معاونت جهادی بسیج دانشجویی پردیس  
آیت الله کمالوند



آقا هی علی الجهاد!!  
معلم های متناپی با راهدارترین جهادی برید و  
وظیفه ی معلمیتون رو از محروم ترین مکان  
ها شروع کنید، حقیقتا خوشبالتون!

۰۹۱۶۷۵۸۸۶۵۹



حنانه گودرزی، معاونت رسانه بسیج دانشجویی  
پردیس آیت الله کمالوند

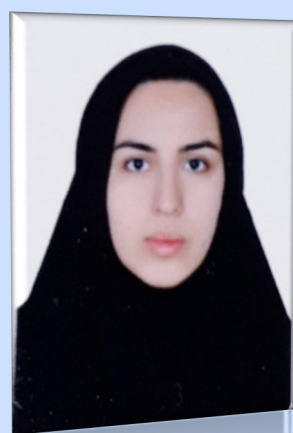


اوه اوه رسانه، شنیدید میکن رسانه  
معجزه قرنه؟!  
پس بسم الله با گودرزی سنگر رو پر  
کنید!  
همه تدوین گرا، همه طراح نشریه ها، همه  
مدیرا، همه خبر و گزارش نویسا بفرمایید  
بفرمایید.

۰۹۹۱۰۵۷۱۸۵۷



مبینا سبحانی، معاونت دفاع مقدس بسیج دانشجویی  
پردیس آیت الله کمالوند



بچه هایی که دوست دارن ابرقهرمان های  
واقعی رو به بقیه بشناسوند؛ مبینا در  
معاونت دفاع مقدس منتظر شماست!  
راستی راهیان نور رفتید حسابی به یاد ما  
هم باشید...

۰۹۱۶۹۷۶۸۸۵۴



محنا عابدینی، معاونت گفتمان و مطالبه گری  
بسیج دانشجویی پردیس آیت الله کمالوند



همه سخنرانا، همه اونایی که علاقمندن  
مسائل معلمی خودشون رو در  
جامعه تبدیل به گفتمان و مطالبه  
کنند، همه جنبشی ها، محنا منتظر  
شمااااست!

۰۹۱۶۷۱۶۹۷۳۹



بگو ماشالله برو صفحه بعدی بقیه معاونتاااا



اولین روزی که به پردیس کمالوند اومدم بد نگا همدیگه میکردیم جوری که انگار میخواستیم با نگاه همدیگه رو فتیله پیچ کنیم و خیلی محافظه کارانه و پاستوریزه رفتار میکردیم اما چند روز که گذشت یخمون آب شد و همچنایی که میخواستم با نگاه فتیله پیچشون کنم شدن رفیق صمیمیام. **(محدثه پیشداد)** همرا مادرم بودم ؛ از اینکه به خواسته ام رسیده بودم خوشحال و با نشاط آماده حضور در دانشگاه بودم ولی چیزی که خیلی به من روحیه و انرژی میداد لبخند پر از رضایت مادرم بود. خوشحال بودم که مادرم از موفقیت من راضی است. ورود من به دانشگاه و رضایت مادرم از من بهترین روز



## اندک ترم جانم، برای تو می نویسم...

اکنون که به اواخر عمر دانشجوییم می رسم و برای خودم کوله بار عظیمی از تجربه شده ام از آنجایی که جناب معیری فرموده اند موی سپید را فلکم رایگان نداد این رشته را به نقد جوانی خریده ام

و چون جوانیم را گذاشتم حال که با خود می اندیشم با وجود دوست نه چندان عزیزمان جناب کرونا کوییدی نوزده فرزند چاینا (هدف فخر فروش نیست) که در برهه ی کنکور دیداری نیز با شما عزیزان جان داشته است، پایان عمر دانشجوییم را در انزوا به سر برده و به جای استفاده از تخته عمر و بودن در کنار رفقای شفقیم! بر لب جوی نشسته و گذر عمر را نظاره گر شده ام. اما چه کنیم که همه ما گرفتار آمده ایم و شما نیز بالاچار باید به خاطره ی کور و دور اینجانب بسنده کنید و قدرت تخیل خود را (اگر باشد) به کار اندازید.

روز دهم مهر ۱۳۹۶ را آغاز سال تحصیلی ما اعلام کردند بله دقیقا همان روز هایی که شمارا اذن کنکور دادند (ترمک ترمکای قدیم)! و صد البته که آن روز روز تولد بنده حقیر نیز محسوب می شد و حقا که تولدی دوباره بود برای دانش آموزی مثل اینجانب که یک سال خانواده و فامیل و آره و اوره و شمسی- کوره را ناخواسته درگیر درس و مشق کملوکانه ام کرده بودم و اگر مقصود محقق نمی شد چاره ای جز یافتن جایی در قایق سهراب نداشتم سرتان را درد نیاورم که در آن روز من هم تیپ اندک ترمی ام را به نحو احسن سر هم کردم، مانتو شلوار رسمی معلمی ام با کفش های پاشنه داری که بنا بود مسیر معلمی را برای من



هموارتر کند به همراه چادر نوی دانشجویی که آن تیپ کارمندی ام را تکمیل و در نهایت مرا دانشجو معلم معرفی می کرد. به خاطر دارم علاوه بر همه ی لباس هایم تمام ظروف جهاز و غیر جهاز مادرم را با ثبت محضری امضای سه ضامن معتبر و گرو گذاشتن سفته های بی شماری بار ماشین بخت برگشته مان کرده بودم و با پدرم به دانشگاه رفتیم.

وقتی وارد آنجا شدیم با چشمان ورقلمبیده ریز به ریز فضا را تحت نظر گرفتم و همه جا را با چشمانم می بلعیدم و هر لحظه بیشتر به خود غره می شدم آنچنان که هر کسی به سمت ما می آمد انتظار خوش آمد گویی و استقبال داشتم. (خام بودیم و بسیار پرتوقع)! با همان غرور دوران شباب وارد خوابگاه شدم و منتظر بودم دهانمان را شیرین کنند بابت کار شاقی که کرده بودم! اما چون خبری از این بچه بازی ها نبود همان نقاب دختر کم رو را برگزیده به چهره زده و غرور را کنار گذاشتم، در دفتر سرپرستی شیر زنی را دیدم و بنظرم مهربان آمد... سلام روز بخیر من دانشجوی ورودی جدید هستم. چشمانش را از پشت عینکش بالا آورد و مرا و انداز کرد و گفت: معلومه... منتظر ماندم تا صحبت دیگری رد و بدل شود و بدیش اینجا بود که اصلا نمی دانستم چه بگویم تا تکلیفم روشن شود به یکباره دهانم بی اراده باز شد و با لحن نگرانی فرمودم: حالا چیکار کنیم! پس از اینکه آن کلمات از نهادم برآمد آهی نیز پشت بندش در مغزم کشیده شد. سرپرست عزیز با مشقت جلوی خنده خود را گرفت. چقد صمیمی شدی یه هو بیا یه اتاق واسه خودت انتخاب کن دیگه فقط مراقب باش تختایی که اسم خوردنو نبری اونا صاحب دارن. در این بهبوه بودم که دوست عزیزم را که با من پذیرفته شده بود دیدم و با یکدیگر به سختی اتاقی را برگزانیده، هر چه هم شهری وارد خوابگاه می شد را خفتانیده و طی عملیاتی سری به اتاق منتخب کشانیده و به این صورت برای خود دوست پیدا کردیم. یکی از افتخارات گنگ ما (گروه خلافاکاری) وجب کردن بازار هاو چهار راه های اطراف از همان روز اول بود درحالی که در آن زمان روز اول ترمک جماعت، مساوی بود با مقادیر زیادی اشک و آه که در فراق خانواده ریخته می شد. فردای آن روز از روی برنامه کلاسی بیدار شده بهترین لباس هایمان را پوشیده و جامدادیمان را پر از خودکار های رنگی کردیم و راهی کلاس شدیم و از آنجا که استاد گرامی هنوز نیامده بود در کلاسی منتظر شدیم تا بیاید، باز هم منتظر شدیم اما تا نیم ساعت خبری از استاد عزیزمان نشد پس از نیم ساعت ایشان با چهره ای شاداب تشریف آورده عذری آوردند و کلاس آغاز شد. به همین ترتیب به سرعت پردیس دوست داشتنی ما خودش را به ما شناساند و ما را اینگونه شیفته ی خود کرد. والسلام

**صاحب امتیاز نشریه:** بسیج دانشجویی دانشگاه فرهنگیان پردیس آیت الله کمالوند خرم آباد

**مدیر مسئول:** زهره خزایی

**سردبیر:** زهرا سلیمانی

**اعضای هیئت تحریریه ویژه نامه:**

شیرین حسنون

عاطفه فاطمی تبار

سارا شاهینوند

زهره بیرانوند

سارا جعفری

